



فرشته نوبخت

نویسنده

هزاران سال است که مردم جهان، زبان یکدیگر را نمی‌فهمند. حتما داستان «برج بابل» را شنیده‌اید. داستان مردمی را که پس از طوفان عظیم، از مشرق به سرزمین شینار در پایین‌دست دجله‌وفرات آمده و قصد کردند بر خلاف خواست خداوند، برچی آنجا بسازند که در آن همگی یک‌جا گردآمده و هر یک نامی داشته باشند. اما نافرمانی از خواست خداوند، آنها را گرفتار خشمی شدید کرد و در نتیجه هر یک به گوشه‌ای از سرزمین بابل پراکنده شدند. به خواست خداوند آنها دیگر قادر نبودند زبان یکدیگر را بفهمند زیرا هر یک به زبانی سخن می‌گفت که برای دیگری ناآشنا بود. این روایت که در انجیل عهد عتیق آمده است مدت‌های زیادی محققان را بر آن داشت تا ریشه‌های تاریخی و حتی اسطوره‌ای روایت را بکاوند. اما هر نشانه‌ای از برج بابل، آنها را با ویرانه‌ای مواجه ساخت. بسیاری از مورخان یهودی و مسلمان بر این باورند که این برج در «یورسییا» و در بخش شمالی بابل قرار داشته؛ سال ۱۸۹۸ یک باستان‌شناس آلمانی به نام رابرت کلدوی، ادعا کرد که بقایای این برج را در ساحل شرقی فرات و جنوب بغداد پیدا کرده است که در واقع یک زیگورات برای نیایش مردوک بوده است. کلدوی همچنین موفق شد باغ‌های معلق بابل را کشف کند. بسیاری نیز بر این باورند که این خرابه‌ها تنها تجسم‌بخشی نسل‌های بعدی، به افسانه برج بابل است. افسانه‌ای که توضیح می‌دهد چرا و چگونه مردم روی زمین محکوم شدند به اینکه در جهان پراکنده شوند و هیچ‌یک زبان یکدیگر را به درستی نفهمند. یکی از زیباترین تجسم‌بخشی‌ها به این افسانه، اثری از پیتر برگل است که برج را بنایی مدور با طاق‌هایی قوسی تصویر کرده است در حالی که در برخی روایت‌ها آمده که برج ستونی بلند بیش نبوده است. روایت «برج بابل»، چه بیان یک واقعیت تاریخی باشد و چه اسطوره‌ای دینی یا حتی افسانه‌ای بی‌بنیان، در هر حال استعاره‌ای از وضعیت انسان‌های زمین ساخته که بیش از آنکه واقعی بودن یا نبودنش را در نظر بگیرد، حقیقتی را بیان می‌کند. ما انسان‌ها، حتی آنهایی که در محدوده یک «بان» و یک «فرهنگ» و درون یک «اجتماع» به سر می‌بریم، از درک بدهید صحبت‌م را با مثالی از زندگی عطارد نیاشبور دایره را هر قدر دوست داشته باشید می‌توانید تنگ و تنگ‌تر کنید. به اندازه یک خانواده یا حتی، شاید کوچک‌تر از آن. به اندازه فضایی که در آن، دو «من» یکی من «خویشمن» و دیگری من «بیرونی» قرار می‌گیرند. در واقع «برج بابل» یک استعاره از یک «تامکننی» در ناک است. نامکننی تحقق کامل «فهم» و «درک» دیگری. دیگری که حتی ممکن است در خود مانسان‌ها باشد. نامکننی که سر از هنر و ادبیات درآورده است. یکی از درخشان‌ترین جلوه‌های این استعاره را می‌توانیم در داستان «شنان شهر» نوشته فرانتس کافکا ببینیم. کافکا از استعاره «برج بابل» برای مرور تاریخ تمدن بشر بهره گرفته است. متذکر می‌شود، اما هیچ‌یک از ایندگان دگرگون‌شده و تحولی نیافتند. تنها توانایی‌های هنری فزونی می‌یافت و همواره به همین وسيله اندیشه‌های جنگ‌خواهانه بود که بالا می‌گرفت.

کتاب «مغز متفکر» با عنوان فرعی «چگونه

مثل شروک هولمز فکر کنیم» نوشته ماریا

کونیووکو یا ترجمه سارا اسماعیلی از سوی نشر خزه منتشر شده است. این کتاب که از پر فروش‌های نیویورک تایمز و همچنین نامزد بهترین‌ناداستان‌های جایزه آگاتا بوده، خواننده را با مغز متفکر بی‌بدیل دنیای ادبیات یعنی شروک هولمز آشنا می‌سازد. البته کونیووکو در کتاب خود صرفا به دنیای داستانی و شیطنت‌های خلاقانه و هوشمندانه‌ی هولمز اکتفا نکرده و سعی داشته تا خواننده را به دنیای ذهنی این کاراکتر رهنمون کند. او در همکاری مسالمت‌آمیزی با شخصیت‌های داستانی سرآرتور کانن دویل قصد دارد خواننده را از زاویه دیدی جدید با کارکردهای مغز انسان نظیر فرآیند تفکر، یادآوری، فراموشی، انواع خطاهای ادراکی، قدرت استنتاج، پیشداوری و... آشنا سازد. کتاب «مغز متفکر» در ۳۰۴ صفحه و با بهای ۱۰۰ هزار تومان به چاپ رسیده است.

فریدون جنیدی در گفت‌وگو با «آرمان ملی»:

فردوسی همچنان خورشید فرهنگ و ادبیات ایران است

«هنوز بعضی هافکر می‌کنند فردوسی از محمود غزنوی صله گرفت!»



آرمان ملی – هادی حسینی نژاد: امروز یکشنبه، ۲۵ اردیبهشت‌ماه مصادف است با روز بزرگداشت حکیم ابوالقاسم فردوسی، خالق اثر جاودانه شاهنامه؛ اثر شگرفی که علاوه بر ارزشی محتوایی، نقش چشمگیری در حفظ و میراث‌داری فرهنگ و زبان فارسی در ادوار مختلف داشته و دارد. بنابر این، طبیعی است که روز فردوسی را روز شاهنامه نیز بدانیم. اما آیا این اثر ستودنی بسیار بزرگ و پرآوازه، به جایگاه شایسته خود نژاد ایرانیان رسیده است؟ دغدغه اصلی فریدون جنیدی، پژوهشگر و شاهنامه‌پژوه سرشناس، در دوشن اطلاعات غلط و ابیات مخدوش و جعلی از شاهنامه است. به اعتقاد او تنها در این شرایط می‌توان انتظار داشت مردم با فردوسی واقعی آشنا شوند.

شاهنامه که به‌درستی آن را شگرف‌ترین اثر منظوم در تاریخ ادبیات ایران دانسته‌اند. به نظر شما این اثر سترگ چه در زمانه ما و چه در طول تاریخ، آن طور که باید و شاید مورد توجه قرار گرفته است؟ اجازه بدهید صحبت‌م را با مثالی از زندگی عطارد نیاشبور آغاز کنم. همان‌طور که می‌دانید، مشهورترین حکایت به‌جامانده از او که در کتاب «منطق‌الطیر» به آن پرداخته شده، داستان سفر سیمرغ و حرکت به سمت کوه قاف است. اما خود عطارد هنگام پیروی، سروده‌هایی دارد که در آن‌ها برخی آثار دوره جوانی خود را نمی‌می‌کند؛ از جمله این بیت: «در وادی بی‌نهایت مشش / سیمرغ به یک مگس نمی‌آید» که مشخصا به داستان سیمرغ اشاره دارد. اما جالب است که هیچ‌کس به این بیت توجه نمی‌کند و کماکان به دنبال برجسته کردن سفر سیمرغ و ماجرای آن هستند. چرا وقتی خالق یک اثر، آن را بی‌ارزش خوانده، این قدر باید به آن توجه و آن را در مجالس مختلف بازخوانی کرده و در مقابل، شاهنامه آن‌طور که باید و شاید مورد توجه قرار نگیرد؟!
در باره شاهنامه این بحث همیشه وجود داشته که بخشی از ابیات در آن، به فردوسی منسب شده و او سراینده آنها نیست. شما نیز در ویرایشی که بر فردوسی داشتید، به خیلی از این موارد اشاره کرده‌اید. ممکن است نمونه‌هایی را از این حدیثیات بفرمایید؟
می‌دانید که فردوسی بزرگ، بزرگ‌ترین و کامل‌ترین تعریف

را از خداوند ارائه داده است. او در برگزیده‌ترین مفاهیم جهان را در دو کلمه گنجانده است: «به نام خداوند جان و خرد/ کزین برتر اندیشه برنگذر». او در این بیت – که آغازبخش شاهنامه است – بالاترین تعریفی که می‌شود را از خداوند ارائه می‌کند؛ یعنی خالقی که «جان» را آفرید و به آن «خرد» بخشید. در مصرع دوم هم تاکید می‌کند که چیزی برتر از این تعریف نمی‌تواند از اندیشه ما بگذرد. اما بلافاصله ابیاتی اضافه شده که متعلق به فردوسی نیستند: «خداوند نام و خداوند جای / خداوند روزی ده رهنمای...». وقتی فردوسی در بیت اول، چنان تعریف جامعی را آورده، چطور باید باور کنیم که ابیات بعدی را نیز او سروده است؟ بیش از هزار سال است که در تمام جهان، این ابیات را می‌خوانند؛ ولی به این فکر نمی‌کنند که بیت دوم از سوی افزودندگان، به شاهنامه اضافه شده و سروده فردوسی نیست! حتی ملک‌الشعرای بهار نیز که به اعتقاد من بزرگ‌ترین شاعر در دوسه سده اخیر است، در ویرایشی که بر شاهنامه داشت و البته بعدها توسط دخترش به چاپ رسید، متوجه این تناقض نشده است. به همین دلیل است که فکر می‌کنم به جای توجه بیش از حد به برخی آثار، باید بیشتر به شاهنامه و مواردی از این دست توجه

ای داد بر روان

فردوسی که چنین دروغی را به او نسبت می‌دهند و بر این باورند که فردوسی برای سرایش شاهنامه اصله گرفته است

شود. شاهنامه بر است از این افزونه‌ها که دیگران در دوره‌های مختلف به آن افزوده‌اند. اندیشه برنگذر». او در این بیت – که آغازبخش شاهنامه است – بالاترین تعریفی که می‌شود را از خداوند ارائه می‌کند؛ یعنی خالقی که «جان» را آفرید و به آن «خرد» بخشید. در مصرع دوم هم تاکید می‌کند که چیزی برتر از این تعریف نمی‌تواند از اندیشه ما بگذرد. اما بلافاصله ابیاتی اضافه شده که متعلق به فردوسی نیستند: «خداوند نام و خداوند جای / خداوند روزی ده رهنمای...». وقتی فردوسی در بیت اول، چنان تعریف جامعی را آورده، چطور باید باور کنیم که ابیات بعدی را نیز او سروده است؟ بیش از هزار سال است که در تمام جهان، این ابیات را می‌خوانند؛ ولی به این فکر نمی‌کنند که بیت دوم از سوی افزودندگان، به شاهنامه اضافه شده و سروده فردوسی نیست! حتی

ملک‌الشعرای بهار نیز که به اعتقاد من بزرگ‌ترین شاعر در دوسه سده اخیر است، در ویرایشی که بر شاهنامه داشت و البته بعدها توسط دخترش به چاپ رسید، متوجه این تناقض نشده است. به همین دلیل است که فکر می‌کنم به جای توجه بیش از حد به برخی آثار، باید بیشتر به شاهنامه و مواردی از این دست توجه

واکاوی داستان کوتاه

گودال‌هایی برای پرواز

سنت‌ها، شعله، نماد تزکیه و اشراق و عشق معنوی است.

دوچرخه، نماد پیشرفت‌ی در حال حرکت است (سپهر در حال دوچرخه‌سواری). رویابین، سواری بر ناخودآگاه است و خود را جلو می‌برد مگر این‌که به دلیل توقف، عصبت یا کودکی‌گری، رکاب‌ها برورند. او شخصیتی پیدا می‌کند که خاص خود اوست و برای رفتن تابع کسی نیست و در عین حال این استقلال و خودم‌گزینی و فردگرایی مانع همسستگی‌های اجتماعی است.

باغ، نماد بهشت زمینی، مرکز کیهان، بهشت آسمانی و مرحله‌ای از مراحل معنوی‌ست و نماد آگاهی (رؤیا) در مقابل ناخودآگاهی (سپهر) است. جلال‌الدین رومی در زیبایی گل‌ها علامتی می‌بیند که خاطره ازل را به روح باآورد می‌شود. روح در صعود خود، از تمام مراحل هستی گذر کرده و گیاه‌بودن خود را تجربه کرده است. باغ، رویش و کثرت پدیده‌های زنده و درونی است. برای ورود به باغ فقط می‌توان از دری باریک وارد شد (سپهر در باغچه دوید). رویابین برای پیدا کردن این «در» اغلب مجبور است دور باغ بگردد. این گردش به دور باغ تصویر تکامل جسمانی درازمدتی‌ست که قرار است از طریق غنایی درونی به دست آید. باغ، بخش زنانه است و در معنای عمیق‌تر خود، حاکی از یک شفق ساده است. جستن پلک چشم (پلک زدن) نشانه نبرد است (رؤیا پلک می‌زند)؛ نبرد با خود یا کسی که سرانجام این نبرد، راه به شادی و گوشودگی جان و دل دارد و پلک‌زدن در بستر چشم، به عنوان نماد شناخت و بصیرت باطنی صورت می‌گیرد. سنگ، مترادف دانش و معرفت است (سپهر سنگ را شوت می‌کند) و همچنین نماد زمین –مادر است. پروانه را می‌توان به عنوان نماد شبکی و ناپایداری ملحوظ داشت و به دلیل شبکی‌اش آن را علامت

زن می‌دانند (پروانه در دستان رؤیا) و وجه دیگر نماد پروانه بر مبنای استحاله آن استوار است (پروانه در دستمال کاغذی سفید). وقتی پروانه از بیله خارج می‌شود (پروانه در آسمان)، نماد زندگی دوباره است. پروانه‌ای که میان گل‌ها می‌پرد، نشانه روح یک جنگجوست که در میان جنگ است. پرواز در اسطوره‌ها و در رؤیا، نشانه میل به صعود، جست‌وجوی هماهنگی درونی و فرگذشتن از برخورد‌ها و درگیری‌هاست. پرواز، نماد صعود در حیطه تفکر یا اخلاقی است (پرواز پروانه به آسمان). گل، نماد عشق و هماهنگی است (سپهر گل محمدی را برپری می‌کند) و آن را در قیاسی با پروانه انگاشت‌اند و بر همین مبنا سنت اساطیری یونان می‌گوید: پرسفونه، ملکه آتی دورخ، وقتی با دوستانش در دشت مشغول بازی بود و گل جمع می‌کرد، توسط هادس ربوده شد. مو، نماد قدرت انسان است (موهای رؤیا) و فضایل او را نشان می‌دهد و در نمادپردازی، مورا به گیاه نیز از تباط

ادبیات

شاه، ابومنصور را که مدافع و پناه‌دهنده او بود را کشتند. و در ادامه می‌خوانیم: «ستم باد، بر جان او، ماه و سال / کجا بر تن شاه شد، بدسگال». یعنی ستم بر تن کسی باد که دستور داد ابومنصور ما را بکشند، و در «تاریخ گردوزی» که اتفاقا در دستگاه غزنویان نیز نوشته شده، می‌خوانیم که این شخص کسی نیست جز محمود. بر اساس تاریخ گردوزی، محمود غزنوی بلافاصله بعد از به سلطنت رسیدن، دستور قتل ابومنصور را صادر کرد. در پایان شاهنامه و نبرد ایرانیان و سپاه خلفا، فردوسی آورده است: «بر این سالیان چارصد بگذرد/ کزین دوده کس تخت را نسبرد» یعنی از زمان کشته شدن سردار ایران و شکست ایرانیان چهارصد سال می‌گذرد و از دودمان ایرانی، کسی پادشاه نمی‌شود و در ادامه «شود بنده‌ی بی‌هنر شهریار / نژاد و بزرگی نیاید به کار» و این بنده بی‌هنر که بعد از ۴۰۰ سال شهریار شده کیست؟ – محمود. حالا چطور می‌شود که در سرتاسر شاهنامه، مدح محمود را آمده است؟ پاسخ این است که وقتی نوه محمود؛ یعنی «مودود» به قدرت می‌رسد، دستور می‌دهد تمام شاهنامه را گردآوری کنند و در جای جای آن، مدح محمود را بگنجانند. من مات مانده‌ام از اینکه مردم ایران هزار سال گمان کرده‌اند فردوسی بزرگ، مدح محمود را گفته است.ای داد از آن شکنجه‌ای که روان نیاکانمان به این خاطر می‌بینند وای داد بر روان فردوسی که چنین دروغی را به او نسبت می‌دهند و بر این باورند که فردوسی برای سرایش شاهنامه از محمود بی‌هنر، صله گرفته است. من می‌خواهم فریاد بزنم که دیگر بس است. البته می‌دانید که در سال‌های اخیر نیز افرادی به تصحیح و انتشار شاهنامه پرداخته‌اند و متأسفانه آن‌ها نیز آن ابیات دروغی را پذیرفته‌اند.

«همه‌ساله در روز بزرگداشت فردوسی، مناسبت‌ها و برنامه‌هایی بر گزار می‌شود که هدفشان ارج‌نهادن به جایگاه این شاعر بزرگ و شاهنامه است. فکر می‌کنید اقدامات صورت گرفته در حد کفایت است؟

اگر بر گزار کنندگان، یک هزار توجه‌شان را به گفتارهای خود فردوسی جلب می‌شد؛ و نه به محمود بنده‌زاده، این برنامه می‌توانست مفید واقع شود اما متأسفانه این توجه وجود ندارد و بیشتر، نسخه‌های مخدوش و پر غلط مورد توجه قرار می‌گیرند. اما با این حال، شاهنامه زنده‌کننده فرهنگ و بزرگواری نیاکان ماست و چون خورشید است که بر تمام عالم می‌تابد. در میان این انتظار وجود دارد که ملت ایران، لکه‌های ابری که روی این خورشید را گرفته‌اند، کنار بزنند و آن‌طور که شایسته ستایش است، او را ستایش کنند. من وقتی کار ویرایش شاهنامه را تمام کردم، دقیقاً ۱۰۰۰ سال از زمان پایان یافتن شاهنامه گذشته بود. جالب آنکه از زمان افتتاح بنیاد نیاشابور و آغاز کردن کار روی فرهنگ ایران، دقیقاً ۳۰ سال گذشته بود؛ یعنی همان زمانی که فردوسی صرف سرایش شاهنامه کرده است. به نظرم این مشابهت‌ها برای ما پیام، من فکر می‌کنم مردم رفته رفته به سمت شناختن درست‌ست فردوسی و شاهنامه‌گام بر خواهند داشت.

«متأسفانه در سال‌ها دهه‌های اخیر، معمولاً در کشور ما فرهنگ در اولویت‌های چندم و بعد از مسائل معیشتی و اقتصادی قرار گرفته است. در این باره چه سخنی خطاب به مردم دارید؟

فردوسی خورشید جهانباب فرهنگ ایران است و حیف از این خورشید که زیر ابر باقی بماند. حیف است که آن دروغ‌ها را به فردوسی بزرگ ببندیم. من می‌دانم بالاخره فردوسی واقعی برای مردم آشکار خواهد شد. من به ایرانیان امروز و آینده چشم‌امید دارم. مهم‌ترین کاری که ایرانیان در هر دوره‌ای انجام داده‌بندند، خواندن شاهنامه است؛ البته شاهنامه واقعی!

«در این میان، فکر می‌کنید وظیفه مسئولان و مدیران چیست؟»

طبیعتاً در شرایطی که مسئولان توجشان معطوف مسائل اقتصادی و پرداخت پاره و... است، نمی‌توانند توجه لازم را به اثر عظیمی چون شاهنامه داشته باشند. به نظر من این کار، وظیفه مردم ایران است. من به عنوان یکی از فرزندان فردوسی، از مردم ایران که همه فرزندان فردوسی‌اند تقاضا دارم که شاهنامه بخوانند.

می‌دهند و نشانه زمین، و بنابر این نماد گیاه است و برگ گیاه از نمادهای خوشبختی و سعادت است و یک دسته برگ یا یک حلقه برگ نشانه مجموعه یک گروه یا جمعیت است که با یک فعل و یک تفکر مرتبط شده‌اند.

بنیادی‌ترین نقش رؤیا شاید ایجاد موازنه در روان شخص باشد. رؤیا خودتنظیمی روانی – زیستی را تأمین می‌کند. فقدان رؤیا، عدم تعادل ذهنی ایجاد می‌کند. رؤیا، نشان‌دهنده جریان‌ی روانی و پنهانی و درونی است. نیاز به برنامه‌ای زنده که در عمق وجود انسان درج شده و بیانگر آرزوهای عمیق رؤیابین است.

گودال، نشانگر هر آن چیزی‌ست که منفصل یا منفی‌ست و رویه دیگر هستی و زندگی است؛ گیرنده‌های باقوه، اما خالی از حیات، خالی از عشق. بدین گونه است که گودال جایگاه مرگ، گذشته و ناخودآگاه است. گودال وجه منفی هر نماد و به عبارتی مانع وجود آدمی است.

زمین (خاک)، نمادِ مادر، سرچشمه وجود و زندگی و پشتیبان در مقابل تمام قوای نابودگر است. زمین، مانند مادر، نماد باروری و نوزایش است. زمین همه مخلوقات را می‌زاید، آنها را خوراک می‌دهد و دوباره از آنها بذر باروری می‌گیرد. زمین، آسمان (سپهر) را آفرید همان‌گونه که گایا، آوانوس را آفرید. زمین میدان کشمکش وجدان و آگاهی در وجود آدمی است.

آسمان به تقریب نمادی جهانی‌ست و ضامن باروری زمین است. آسمان ظهوری مستقیم از ماوراء از قدرت، از بقا و از قداست و از تفکر است. عمل آسمان بر زمین موجب ایجاد تمامی موجودات است. حوال. حلال که با نمادها و نشانه‌ها در داستان تا حدودی آشنا شدیم، می‌توان تفسیری از داستان ارائه داد. گویا این داستان روایتی است تا سپهر را بر آن دارد که در ارزش‌های خود، بازیابی کند و این می‌تواند مصادق زمانه‌ای باشد که در آن زندگی می‌کنیم و با پنجه و دیدگاه او موافق باشیم که راه خروج از «مغاک» (Abyss) هراسناکی که در آن هستیم (گودال) یافتن مرکزیت تازه برای ارزش‌های تازه است و همان‌گونه که خود می‌گوید راه حل پیشنهادی‌اش، ارزشیای مجدد همه ارزش‌ها و خودنگری و خودآزمایی انسان در کل است؛ چراکه

ما هنوز برای ارزش‌های زمان خود مرکزیتی نیافته‌ایم که در انتخاب هدف‌های‌مان راهنمای‌مان باشد و از گیجی و سردرگمی و اضطراب و ناتوانی در انتخاب راه و رسم زندگی نجات‌مان دهد. این فرصت شکل دادن به ارزشیای دوباره ارزش‌ها، بشارتی بود که پنجه از آن به‌عنوان «هیستانتکاری» یاد می‌کند. اما سپهر برای ارزشیای و بازیابی آرمان‌های خود، باید از خودمحموری خود بگریزد و راه تعامل و تفکر را در پیش گیرد و خوب می‌دانیم برای وجود داشتن تفکر عشق الزامی است. برای اینکه بتوانیم فکر کنیم ابتدا باید بتوانیم دوست داشته باشیم. در نتیجه مدیحه‌ای است برای عشق تا به نقد ریاکدال دنیایی بپردازد که حضورش را متع کرده است؛ مرگ بر عشق گفتن یعنی مرگ بر تفکر، و شگفتا که طنزی می‌تواند از بار عشق و تفکر بکاهد. طنز با خندیدن انسان به خود می‌آغازد و به خندیدن به جهان می‌انجامد. از این‌روست که سپهر در باغچه می‌دود و رؤیا، دست در دست سپهر می‌گذارد و رؤیا پلک می‌زند و سپهر می‌خندد.

